

به هیئت صلیب
سرخ مشکوک
بودم و چیزی
به آنها نمی
گفتم. برخی از
فرستادگان صلیب
سرخ، جاسوسان
آمریکایی در لباس
مبدل بودند

علی رغم توضیحاتم برای ملا محمد عمر او باور نکرد که آمریکا حمله کند و گفت که آمریکا بدون دلیل موجهی حمله نخواهد کرد. او احتمال حمله آمریکا را کمتر از ده درصد می دید. به او گفتم که آمریکا قطعاً حمله خواهد کرد و آمریکا و پاکستان در آستانه رسیدن به توافقی هستند که در آن، آنها سرنوشت افغانستان را رقم خواهند زد. یک روز صبح مقامات عالی پاکستان به من گفتند که حمله از شب بعد آغاز خواهد شد. احتمال کشته شدن ملا محمد عمر مرانگران کرده بود. وی بدلیل اطمینانی که عده ای مبنی بر جنگ نشدن به او داده بودند، خیالش از بابت حمله نکردن آمریکا راحت بود. هر روز ساعت چهار بعد از ظهر یک کنفرانس مطبوعاتی برگزار می کردم تا به دنیا بگویم در افغانستان چه می گذرد. حتی با وجود تهدیدهای دائمی به کارم ادامه دادم. ده هزار نفر برای شرکت در جنگ به سفارت ما در پاکستان آمدند. وضعیت پاکستان متزلزل بود و دولت دیگر نمی توانست اوضاع را کنترل کند. اعلام کرده بودم که نمی خواهیم مردم به افغانستان بروند و نیاز به جهاد مالی داریم اما این کار فایده ای نداشت و مردم با انگیزه و اشتیاق اسلامی خود، به ما مراجعه می کردند.

واقعیت سخت

مردان خوش هیکل و خوش چهره و با انگیزه نزد من می آمدند و متقاعد کردن آنها جهت تغییر حرکت در مسیر دیگری که از طریق آن بتوانند به آرزوهای خود برسند و با ایمان و اعتقاد خود زندگی کنند، بسیار دشوار بود. پس از آغاز حمله مردم شروع به جمع آوری کمک های ملی برای کمک به امارت کردند. برخی مردم یک روپیه پاکستان و برخی دیگر یک میلیون روپیه اهدا کردند. برخی خواهران مسلمان جواهرات و وسایل خود را اهدا می کردند. در آن زمان تماس های زیادی داشتم اما کسی با من صحبتی نمی کرد، بلکه همه می گریستند.

جنگ تا هفته دوم اکتبر ادامه داشت و من همچنان با تعدادی از سفر ملاقات داشتم. عربستان سعودی و امارات متحده عربی دیگر دولت طالبان را به رسمیت نمی شناختند و دیپلمات ها را از سرزمین های خود اخراج کرده بودند. هیچ کس جز پاکستان ما را به رسمیت نمی شناخت. بیستم نوامبر نامه ای از وزارت امور خارجه دریافت کردم که در آن آمده بود: «دیگر امارت اسلامی افغانستان را به رسمیت نمی شناسند.»

من به چهار کشور عربستان سعودی، امارات متحده عربی، قطر و پاکستان درخواست پناهندگی سیاسی ارائه نمودم اما از هیچ کدام پاسخی دریافت نکردم. من هنوز در اسلام آباد بودم که شهر فندهار سقوط کرد و مقاومت به پایان خود نزدیک شد. در مشورت به من می گفتند که درخواست پناهندگی کنم. هر لحظه می ترسیدم دستگیر شوم اما نمی توانستم رها کنم و بروم. اطلاعات پاکستان بعد از عید نظارت خود را بر من تشدید کرد. نگهبانان خانه ام را از هر طرف محاصره کرده بودند. هر بار مرا بازرسی می کردند.

مقامات به من گفتند که پس از رسیدن به پشاور در مدت ده روز تحت بازجویی قرار خواهیم گرفت. آمریکایی ها از من بازجویی خواهند کرد و سپس آزاد می شوم و به خانه باز خواهیم گشت. نیمه های یکی از شب ها سه خودرو آمدند و با وجود مدارکی که به همراه